

فصل نامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا)

دوره ۱۱، شماره ۴۰، تابستان ۱۳۹۸، صص ۹۳ تا ۱۱۷

تفسیر و تحلیل اندیشه حماسی در ایران (شاهنامه) و اسکاندیناوی

(حماسه اسکاندیناوی)

رویا گنجه^۱، دکتر علی محمد مؤذنی^۲



تاریخ دریافت: ۹۶/۱۰/۱۳

تاریخ پذیرش: ۹۸/۰۲/۱۸

چکیده

فارغ از مسئله تأثیرگذاری و تأثیرپذیری آثار دو سرزمین، می‌توان بابی را گشود در موضوعی خاص که از جهت محتوا در آنها وجوه اشتراکی وجود دارد و آن را دستمایه قیاس یک موضوع، یک گرایش و یک محتوای ویژه مشترک در دو سرزمین مختلف قرار داد. مسئله رویتنی از نکات پر اهمیت و پر بسامد در تاریخ ادب و اعتقادات سرزمین‌های مختلف است که رویی جانب تاریخ و رویی جانب تخیل بشر روزگار پیشین دارد. در این پژوهش بنا داریم تا به بررسی اندیشه حماسی ایران و اسکاندیناوی و مشهورترین تجلی این اندیشه در آثار حماسی این دو قوم پرداخته و به بیان وجوه اشتراک و سنجش برتری‌ها و کاستی‌های این آثار در مقابل یکدیگر بپردازیم تا به این بهانه، این دو اثر در قابی مشترک به نمایش درآیند و به این واسطه نکاتی چند در باب هر یک با نگاهی دقیق‌تر آشکار گردد.

کلید واژگان: ایران، اسکاندیناوی، اسطوره، اندیشه حماسی، اسفندیار، بالدر، رویتنی

مقدمه

با مطالعه ادبیات سرزمین‌های مختلف و فرهنگ‌های ملل گوناگون به مشترکاتی می‌رسیم که ریشه در گذشته سرزمین‌ها دارد. فارغ از مسئله تأثیرگذاری و تأثیر پذیری آثار دو سرزمین، می‌توان بابتی را گشود در موضوعی خاص که از جهت محتوا در آنها وجوه اشتراکی وجود دارد و آن را دستمایه قیاس یک موضوع، یک گرایش و یک محتوای ویژه مشترک در دو سرزمین مختلف قرار داد. مسئله رویین‌تنی از نکات پراهمیت و پر بسامد در تاریخ ادب و اعتقادات سرزمین‌های مختلف است که رویی جانب تاریخ و رویی جانب تخیل بشر روزگار پیشین دارد. از آن‌جا که اسطوره‌ها و به تبع آن حماسه‌ها زاده اندیشه، افکار، اعتقادات، باورهای انسان‌های گذشته است و بشر همواره در جنبه‌هایی خاص فراتر از مرزهای جغرافیایی مشترکاتی داشته و دغدغه‌ها و ترس‌ها و تمایلات یکسانی را در ضمیر خویش می‌پرورده است، از همین روی می‌توان جلوه این مشترکات روحی و ذهنی و کهن را در آثار برجای مانده از ملت‌ها و اقوام مختلف جستجو کرد و به مطالعه موارد شباهت آن‌ها و غث و سمین حماسه‌های ایشان پرداخت. در این پژوهش، پس از ذکر مطالبی در باب اسطوره، به بررسی نکات مشترک این دو اثر خواهیم پرداخت.

پیشینه پژوهش

با توجه به تحقیقات انجام شده پیرامون حوزه مورد مطالعه از ادبیات حماسی ملل جهان، با چنین زاویه دیدی مسئله اندیشه‌های حماسی در دو سرزمین ایران و اسکاندیناوی مورد مذاقه و تحقیق و سنجش و ارزیابی قرار نگرفته است و بحث‌هایی که می‌توان از آن به عنوان پیشینه این تحقیق یاد کرد آن دسته از گفته‌ها و نوشته‌هایی است که برای مثال وجه اشتراکی را بین شخصیتی از دو حماسه بیان نموده‌اند که از جمله مهم‌ترین آنها «سیاوخش و بالدر پژوهشی تطبیقی در اسطوره‌شناسی هند و اروپایی» از بهاره مختاریان است که در سال ۱۳۸۶ چاپ شده است. همچنین باید در این بخش متذکر شد که شخصیت بالدر با قهرمانان دیگر سرزمین‌ها نیز به محک قیاس و سنجش درآمده است که نمونه آن را در مقاله «بالدر و آشیل» از ستاره خیبری شاهد هستیم که در سال ۱۳۸۸ به چاپ رسیده است. اما چنان‌که

پیش از این نیز اشاره شد اندیشه‌های حماسی ایران و اسکاندیناوی را با این شکل از مقایسه و دست‌مایه قرار دادن شخصیت‌های مهم حماسی این دو قوم به صورتی سازمان یافته تا کنون در پژوهشی خاص شاهد نبوده‌ایم.

روش پژوهش

این گفتار بر پایه روش توصیفی-تحلیلی، زیرمجموعه روش کتابخانه‌ای فراهم آمده است.

مبانی نظری

ریشه واژه اسطوره

«اعراب برای واژه اسطوره ریشه عربی قائل شده‌اند و آن را از ریخت «افعوله»، برآمده از سطر دانسته‌اند، که البته اساسی ندارد. برای این واژه نیز در عربی، معانی افسانه و سخنان بی‌بنیاد و شگفت‌آوری که به نگارش در آمده باشد ذکر کرده‌اند.» (کزآزی، ۱۳۷۶: ۱).

مختاریان درباره ریشه واژه اسطوره و معنی آن می‌نویسد: «واژه یونانی (Mythos) به معنی روایت، یا چیزی که کسی نقل کند، و در کاربرد عام‌تر آن، بیان، داستان و طرح نمایشنامه، معمولا در تقابل (Historia) و (Logos) به کار می‌رفته است. اصطلاح جدید (Mythology)، برگرفته از (Mythologia) است که افلاطون آنرا به معنی بازگفتن داستان‌ها بکار برده و امروزه دارای دو کاربرد است ۱. اسطوره یا اسطوره‌های یک قوم ۲. دانش بررسی و پژوهش اسطوره‌ها.» (مختاریان، ۱۳۹۲: ۱۱-۱۲). حسین پاینده نیز در این باره می‌نویسد: «در زبان انگلیسی (Myth) هم به معنای داستان کهن درباره تاریخ باستان و باورهای مردمان دور است و هم به معنای پنداشت‌های کاذب... . کلمه (Myth) از واژه یونانی (Mythos) به معنای دهان و سخن گفتن و داستان‌گویی است» (پاینده، ۱۳۸۵: ۱۸۵).

بهار، درباره این موضوع می‌نویسد: «عده‌ای آن را به صورت (Muthos) و عده‌ای آن را به صورت (Mythos) ضبط کرده‌اند. معنی‌اش را هم برخی حکایت و قصه و برخی روایت، چیزی که کسی نقل کند، بیان، داستان، طرح نمایشنامه نوشته‌اند.

مهرداد بهار (Mythe) شکل آلمانی واژه و (Myth) را صورت فرانسوی و انگلیسی آن از اصل (Muthos) می‌داند و معنی‌اش را سخن و افسانه. (بهار، ۱۳۷۸: ۳۴۴).

تعاریف اسطوره

تعاریف زیادی از اسطوره ارائه شده است. پژوهشگران بسیاری اعم از مورخ، فیلسوف، جامعه‌شناس، زبان‌شناس، روان‌شناس و منتقد و ... هر یک به فراخور کار و تخصص و علایق خود، اسطوره را تعریف کرده‌اند. همچنین بر اساس شاخص‌هایی که برای اسطوره بیان شده، در تعریف آن کوشیده‌اند: «تعریف به شکل، تعریف به موضوع، تعریف به واسطه باورپذیری و ماندگاری، و تعریف به کارکرد» (نامورمطلق، ۱۳۹۲: ۱۹). این را اضافه کنیم که «معنای اسطوره در دانش اسطوره‌شناسی با معنای اسطوره در برخی دیگر از دانش‌ها و رویکردهای آن‌ها تفاوت اساسی و ماهوی دارد» (همان: ۶۰).

در فرهنگ اصطلاحات ادبی، در مورد اسطوره اینگونه آمده است: «اساطیر، مجموعه روایت‌هایی است که معمولاً مضامینی را چون منشأ آفرینش جهان، خلقت انسان، جنگ خدایان با قهرمانان، یا مصائب و سختی‌هایی که بر اقوام کهن گذشته است، به صورت دنباله‌دار توجیه، و منطق مرسوم و آیین‌های (محرمات) اجتماعی را انجام می‌دادند و به قوانینی که بشر برای اداره زندگی‌اش می‌بایست رعایت کند، جنبه الهی و عبادی می‌بخشیدند. بسیاری از اسطوره‌ها به شعائر اجتماعی (شکل‌ها و شیوه‌های مراسم عبادی) مربوط می‌شوند. به طور کلی می‌توان گفت منظومه اساطیر، مذهبی است که دیگر بدان اعتقادی نداریم» (داد، ۱۳۸۷: ۳۴).

مؤلفان کتاب نظریه ادبیات می‌نویسند: «می‌توان اسطوره را به هر داستانی که قدیمی باشد و نویسنده‌اش را نشناسیم، و درباره آغاز و پایان جهان و اعمال بزرگ و سرنوشت آدمی باشد، اطلاق می‌گردد». (شمیسا، ۱۳۹۳: ۲۹۹).

مهرداد بهار، هر اسطوره را چهار بخش می‌داند: باورها، آیین‌ها، مکان‌های مقدس، و پیروان. سپس می‌افزاید: «اسطوره اصطلاحی کلی است و در برگیرنده باورهای مقدس انسان، در مرحله خاصی از تطورات اجتماعی، که در عصر جوامع به اصطلاح ابتدایی شکل

می‌گیرد و باورداشت مقدس همگان می‌گردد. (بهار، ۱۳۷۸: ۳۷۱).

کزازی در تعریف اسطوره می‌نویسد: «اسطوره، در گسترده‌ترین معنای آن، گونه‌ای جهان بینی باستانی است. آنچه اسطوره را می‌سازد یافته‌ها و دستاوردهای انسان دیرینه است. تلاش‌های انسان آغازین و اسطوره‌ای در شناخت خود و جهان و کوشش‌های گرم و تب‌آلوده‌ی وی در گزارش جهان و انسان، دبستانی جهان‌شناختی را پدید آورده است که آن را اسطوره می‌خوانیم.» (کزازی، ۱۳۷۶: ۶). نیز، وی اسطوره را "بازتاب آزمون‌های اجتماعی و تاریخی" می‌داند. (کزازی، ۱۳۸۴: ۲۹۵). از تعاریف ارائه شده می‌توان نتیجه گرفت که: اسطوره قبل از هر چیز، یک جهان‌بینی در قالب روایت و داستان است، شخصیت‌هایش موجودات مافوق طبیعی‌اند، مردم زمانی به اسطوره باور داشته‌اند و برایشان مقدس بوده است، اما امروزه در مورد خلقت و آفرینش سخن نمی‌گویند، به چرایی و چگونگی می‌پردازد، سازنده مشخصی ندارد و عناصر مینوی در آن وجود دارد.

بحث

ریشه‌های اساطیر ایران

اسطوره‌های ایرانی مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، باورها و توجیهات ایرانیان است که پیرامون جهان هستی، آفرینش، تولد، مرگ و دیگر دغدغه‌های جدایی‌ناپذیر از انسان را در بر دارد. این اسطوره‌ها ریشه‌آرایی داشته و تا میزان بسیار زیادی میان اقوام ایرانی و اقوام هندی مشترکات فراوان دارد. همانطور که گفته شد اسطوره‌های ایران اصل و منشاء آرایی دارند و تفاوت‌هایی که میان اساطیر سرزمین هند و ایران دیده می‌شود حاصل تفاوت محیطی و فرهنگ دیگرسان بومیان ایران و آریاییان مهاجر و بدهستان‌های ما بین آنهاست. آنچه از اساطیر کهن ایرانی امروزه باقی مانده بیش‌تر به اوستا باز می‌گردد. در ابتدای هزاره یکم پیش از میلاد مسیح زرتشت اصلاحاتی را در عقاید و به دنبال آن اساطیر ایرانی پدید آورد. با این حال قسمت‌های متأخر اوستا مانند یشت‌ها عقاید و باورهای پیش از زردشت ایرانیان وارد دین شده که به عنوان منشاء و منبع شناخت اساطیر ایرانی به کار می‌رود. این اساطیر مبتنی بر دو بن‌گرایی و مظاهر خوب و بد بوده و تاریخ روایی خاصی دارند که از تاریخ

ثبت شده سرزمین ایران متفاوت است. اساطیر ایران جدا از اساطیر منعکس شده در اوستای متأخر به صورت محدود در سنگ نبشته‌های فارسی باستان و متون غیر ایرانی به ویژه یونانی آمده است. همچنین ایرانیان اساطیر متفاوت اما هم ریشه دیگری با اساطیر اوستایی داشته‌اند که شامل اساطیر مانوی، زروانی و مهرپرستی می‌شود. تاریخ اساطیری ایران نیز از دوره اشکانیان و سپس ساسانیان ثبت و بعدها به فارسی و عربی ترجمه شد. و چنانکه روشن است شاهنامه فردوسی یکی از مهم‌ترین منابع ساخت تاریخ اساطیر ایران است.

ریشه‌های اساطیر اسکاندیناوی

به محض آنکه واژه شمالی‌ها را به کار می‌بریم، نخستین چیزی که به ذهن یک انگلیسی زبان متبادر می‌شود «وایکینگ‌ها» است، «مردمان ماجراجو و بی‌رحمی که طی سه قرن از سال ۸۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی کشورهای واقع در شرق و غرب اسکاندیناوی را غارت، استعمار و تسخیر کردند، با آنها به داد و ستد پرداختند، آنها را توسعه دادند و گاهی اوقات حتی متمدن کردند. در اینکه مردمان مزبور کافرکیش بودند، و اسطوره شناسی کافرکیشی پیچیده‌ای داشتند تردید نیست. اما روشن نیست که چه مقدار از دین یا اسطوره‌های آنها را می‌توان بازسازی کرد. صرف نظر از کتیبه‌های برجای مانده، وایکینگ‌ها بی‌سواد بودند، و لذا درباره باورهای خود مطالبی اندک و درباره اسطوره‌های شان از آن هم کمتر برجای گذاشته‌اند. همه مطالبی درباره آنها می‌دانیم چنانچه مربوط به دوره وایکینگ‌ها باشد از بیرون میرزهای اسکاندیناوی به دست آمده است و چنانچه از اسکاندیناوی به دست آمده باشد مربوط به دوران پس از وایکینگ‌ها است. مطالب به دست آمده از بیرون میرزهای اسکاندیناوی را مسیحیانی نوشته‌اند که نسبت به افکار، باورها و رفتار وایکینگ‌ها نظر موافق نداشته‌ان، و لذا مطالبی پراکنده‌اند. نوشته‌های اسکاندیناویایی بعدی شاید از منابع وایکینگ اخذ شده باشند، اما تعیین میزان صحت و دقت آنها دشوار است. و بیان آنها غالباً متأثر از شیوه‌های تفکر و نوشتار متداول اروپایی و مسیحی است.» (پیچ، ۱۳۸۷: ۵).

«مسیحیت در سرزمین اصلی اسکاندیناوی بسیار دیر استقرار یافت. در دانمارک در میانه قرن دهم، جنبشی قوی و نیرومند به نفع پذیرش این دین جدید شکل گرفته بود. در نروژ

این گرایش، مدتی بعد یعنی در پایان قرن دهم و دهه‌های اول قرن یازدهم شکل گرفت، و در سوئد از آن هم دیرتر اتفاق افتاد. ایسلندی‌ها اگر به قول مورخان قرون وسطای آنها اعتماد کنیم، مسیحیت را رسماً در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی پذیرفتند. استعمارگران وایکینگ در جاهای دیگر احتمالاً زودتر از اینها مسیحی شده‌اند، هرچند آنها نیز در قیاس با اروپاییان دیرتر به این آیین گرویده‌اند. اسکاندیناوی‌های ساکن ایست آنجلیا یکی دو دهه پس از به قتل رساندن قدیس مسیحی شاه ادموند، در سال ۸۷۰ سکه‌ای به یاد بود او ضرب کرده‌اند. استعمارگران آیل آومن در قرن دهم میلادی صلیب‌های یادگاری ساخته‌اند. آنها در این تاریخ با سلت‌های مسیحی بومی ازدواج می‌کردند. مسلماً نیازی نیست بپذیریم که پیشروی مسیحیت، ضرورتاً با تغییراتی ریشه‌ای در اعمال یا عقاید اسکاندیناوی‌ها همراه بوده است. بر اساس اطلاعاتی که به ما رسیده است یک اسکاندیناویایی مقیم ایرلند به راحتی می‌توانست به عیسی مسیح و تور هر دو اعتقاد داشته باشد. اسطوره‌های مسیحی به جای اسطوره‌های اسکاندیناوی ننشسته‌اند، بلکه به آنها اضافه شدند یا در آنها نفوذ کردند. صلیب بزرگ متعلق به قرن یازدهم در محوطه کلیسای گوسفورت کامبریا، مزین به صحنه‌کننده کاری‌شده‌ای از تصلیب است اما مجسمه‌های دیگری نیز وجود دارند که تمثال‌هایی از اسطوره‌های خدایان اسکاندیناوی تفسیر شده‌اند. در آندریاس واقع در آیل آومن، قطعه‌ای از یک لوحه صلیب شکل به دست آمده است که زیر یکی از شاخه‌های صلیب چهله یک مرد نیزه‌دار در مقابل یک حیوان وحشی کنده شده است و به نظر می‌رسد خدای اودین باشد که گرگ هولناک فنریر به او حمله کرده است.» (همان: ۶).

لذا به منظور بررسی گزارش‌های مربوط به اسطوره وایکینگ‌ها در دوره خود آنها یا به کنده‌کاری‌های برجای مانده مراجعه کنیم، یا اشیاء کوچکی از قبیل طلسم‌های سر- چکشی که گاه و بی‌گاه در مدارک مربوط به وایکینگ‌ها به دست می‌آید و «نشان می‌دهد که داستان‌های تور، خدای چکش دار همچنان رواج داشته است. یا با قطعیت کمتر به گروه پیکرک‌هایی که عده‌ای آنها را خدایانی با صفات مختص به خود به شمار می‌آورند، و عده‌ای با تفکری این جهانی‌تر آنها را وسیله‌ای برای نوعی بازی دارای مهره یا چیز دیگری از این قبیل می‌دانند. اما چنانچه خواهان مطالعه روایت‌هایی پرداخت شده از اسطوره‌ها

باشیم، باید به مدارک اسکاندیناوی قرون وسطا در دوره پس از وایکینگ‌ها مراجعه کنیم که البته با مشکلاتی از قبیل بی‌دقتی و تحریف همراه‌اند.» (همان: ۸).

«بالدر یکی از اسطوره‌های معروف اسکاندیناوی مربوط به خدایی به نام بالدر است که نام او معمولاً با نام خدایی دیگر به نام لوکی که کشنده اوست با هم می‌آید، یعنی بالدر و لوکی (مانند داستان رستم و اسفندیار). در افسانه‌های اسکاندیناوی اطلاعات چندان زیادی درباره او وجود ندارد. همان قدر فهمیده می‌شود که او فرزند اودین و فریگ و از بهترین خدایان است، خوش سیما و پاک طینت، خردمند، فصیح و سرشار از فیض و با این همه، خدایی بی اثر است. بیش‌تر به نظر می‌رسد او چیزی شبیه به یک جنگ‌جو باشد زیرا نامش با کنایه‌های مربوط به جنگ جویان تداومی می‌شود.» (خیبری، ۱۳۸۸، ۲).

شاهنامه و حماسه بالدر:

حماسه فردوسی نه مبتنی بر مسائل نژادی است و نه افسانه‌پردازی صرف، او ما را با گذشته‌ای پرافتخار و نبردی حق‌طلبانه سزاوار آشنا می‌کند که انگیزه آن برخورد بین نیکی و بدی است. ایرانیان حق‌طلبانی نیک اندیش، پاسدار خصلت‌های انسانی و بشارت دهنده آزادی و آزادگی‌اند در مقابل آن‌ها دشمن گرچه ذاتاً بد نیست و از جهت نژاد هم از تخمه فریدون است اما پشتیبان ناحق و نیرو دهنده آن است. «موضوع دشمنی هم‌بستگی به این دوگانگی دارد یعنی جدا کننده آن‌ها از یک‌دیگر نه آمودریا است و نه اصولاً انگیزه زمینی و سرزمینی دارد. بلکه مرز اخلاقی و اعتقادی است و همان مرز جداکننده آن‌ها از یک‌دیگر است. فردوسی هم ستایش‌گر همان احساس مشترک و شعور جمعی است که ایرانیان را با انگیزه‌های نیکی و با گذشتگان نیکو کارشان پیوند می‌دهد و تورانیان را با تهاجم و بدی پیوسته می‌دارد. سخن او کلی است و در حق همه کسانی که عواطف و علائق مشترک را محور دوستی و همکاری کرده باشند و در حفظ آن بکوشند صادق است.» (راشد محصل، ۱۳۸۲: ۷).

درست است که شاهنامه یک منظومه رزمی است، اما کار فردوسی تنها گزارش حادثه نیست بلکه داستان‌های جلوه‌گاه اندیشه‌های والای انسانی و نمایش‌گاه رفتار انسان‌های

برتری است که ریزش خون دل آن‌ها را در بستر داستان‌ها جاری کرده تا هموطنانش را در تحرک و تلاش انگیزه دهد. لحظه‌لحظه این داستان‌ها تپش‌های قلب نیاکان ایران را در خود ثبت کرده است که اگر افسانه هم باشد ارزش آن در شناخت قوم ایرانی از تاریخ بیشتر است زیرا تاریخی است آن‌چنان که باید باشد نه آن‌چنان که اتفاق افتاده است. تاریخ خرده‌پایان و فرودستانی است که اگرچه در داستان‌ها چهره مشخص ندارند اما نیازها و آرزوهایشان را در آراستن آن یاد گرفته‌اند و در تار و پود آن جای داده‌اند. پهلوانان شاهنامه تجلی بخش نیازها و آرزوهای این رنج‌کشان است آن‌چه را نداشته آرزو می‌کرده‌اند در ترکیب او جای داده‌اند. همچنین این داستان‌ها زمینه بیان مسائل ارزشی و نکات عبرت آموز است، قالب‌هایی است که می‌تواند ذهن خواننده را از طریق این انگیزه‌ها راهنمایی کند و در دریافت نتیجه توانایی دهد.

«بالدر (یا بالدور) در اساطیر و آیین‌های اسکاندیناوی رب‌النوع عقل، نور، پاکي، معصومیت، دوستی و روشنائی بود. او پسر اودین و فریگ و همسر ناننا و بسیار زیبا و عاقل بود و به دست برادر خود که رب‌النوع قضا و قدر بود بر اثر زخم تیری ناگهانی در گذشت. بالدر خدای توتون‌ها بود. آن‌ها بری تجدید ادوار فصول سالیانه (بهار، تابستان، پاییز، زمستان) خدایان متعدد داشته‌اند که مهم‌تر از همه بالدر (نور متبرک) می‌باشد و او از همه خدایان مهربان‌تر و نجیب‌تر است و یک اسطوره ملی حکایت غم‌انگیز او را (در پاییز) روایت می‌کند. بالدر از نظر اندام و سیما برازنده و مهربان‌ترین و داناترین رب‌النوع بود.» (معصومی، ۱۳۸۸: ۱۱۸۸-۱۱۸۹).

در آغاز رواج مسیحیت، مبلغان مسیحی و سوسه می‌شدند که بالدر را به جای شخص میسح معرفی کنند. «شبی بالدر در خواب می‌بیند که به زودی خواهد مرد و این موضوع را با رب‌النوع‌های دیگر در میان می‌گذارد. الهه فریگ از همه جمادات، جانوران و نباتات تعهد می‌گیرد که هیچ‌کدام آزاری به او نرسانند. از آن پس، بدن با شکوه بالدر تمام موارد زیان آور را دفع می‌کند به طوری که خدایان برای سرگرمی خود به روی بالدر سنگ، زوبین، تیر و شمشیر پرتاب می‌کنند و تمام سلاح‌ها، بی‌آنکه بر بدنش صدمه‌ای وارد سازند، از کنارش می‌گذرد. اما فریگ هنگام گرفتن تعهد، گیاه کوچکی موسوم به «گیاه بوسه» را نادیده

می‌گیرد و لوکی، رب‌النوع مفسده‌جویی که حرمتی برای او قائل نبودند، شاخه کوچکی از این گیاه را بریده و رب‌النوع نابینایی را تشویق می‌کند که آن شاخه را به سوی بالدر پرتاب کند. به مجردی که «گیاه بوسه» به بدن بالدر اصابت می‌کند، او را به هلاکت می‌رساند. همسر بالدر، از مرگ شوهرش، چنان داغ‌دار می‌شود که او هم جان می‌سپارد و جسدش را با اسبش در کنار شوهرش و با هم در آتش می‌سوزانند. روایت است که پس از روز نبرد راگناروک هم، بالدر و هم هودر، برادرش، دوباره زاده شده و به اداره جهانی که از خاکستر جهان برمی‌خیزد، می‌پردازند. (همان: ۱۱۸۹).

اسفندیار و بالدر

اسفندیار مانند سهراب پهلوانی جوان است، ولی تفاوت عمده‌اش با سهراب در رویین تنی‌اش است. تمام بدنش به جز چشم او رویین تن است. نمونه این داستان را در پهلوان یونانی آشیل نیز می‌بینیم. آشیل رویین تن بود و البته پاشنه پایش آسیب‌پذیر بوده است. بالدر در حماسه اسکاندیناوی هم رویین تن بوده است. در فرهنگ ژرمن‌ها نیز زیگفرید این‌گونه بوده است. و همچنین بالدر در فرهنگ مردم اسکاندیناوی و بسیاری نمونه‌های دیگر. از این‌رو، می‌بینیم که این امر فقط ویژه اسفندیار و حماسه ایرانی نیست و ریشه هند و اروپایی دارد. نکته قابل توجه آن است که همه رویین‌تنانی که در اسطوره‌ها آمده‌اند یک نقطه ضعف داشته‌اند. نتیجه اخلاقی‌اش این است که می‌گوید اگر به بالاترین درجه قدرت و مقام برسی، باز هم همیشه در یک نقطه از وجودت آسیب‌پذیر خواهی بود. داستان اسفندیار و رستم مسئله تقابل تعبد در برابر تعقل است. «اسفندیار همانند سیاوش بسیار پاک‌سرشت و فرمان‌بردار بوده است، اما تعبد او از حد می‌گذرد و چون پدرش گشتاسب را دارای فره ایزدی می‌شمارد، دستورات او را بایسته می‌داند. گشتاسب هم برای آن‌که اسفندیار را از میان بردارد و اجازه ندهد که او به پادشاهی برسد به او می‌قبولاند که دستگیرکردن رستم وظیفه‌ای مقدس و بزرگ و برای حفظ وطن و دین مهم است. اسفندیار هم می‌پذیرد و راهی سیستان می‌شود و در برابر رستم قرار می‌گیرد. سیستان در آن زمان ایالتی خودمختار بوده و تنها نقطه‌ای از ایران بوده است که فرمان‌بردار گشتاسب نبوده است. حتی تمدن ویژه

خود را داشته است و این گفته‌ها را باستان‌شناسان با تحقیق در مورد شهر سوخته به اثبات رسانده‌اند. سیستان هم در آن زمان سکستان نام داشت و قوم سکاها را در خود جای داده است. در آغاز، رستم از روی دانایی خود بر این‌که اسفندیار رویین‌تن است و این‌که پهلوانی نیکوست، از مبارزه طفره می‌رود و حتی می‌پذیرد که با اسفندیار پیش گشتاسب برود، ولی نه با دست‌های بسته؛ زیرا می‌داند این کار خفت و خواری برای ایرانیان به همراه دارد و معنایی جز مرگ معنوی برایش ندارد.» (اسماعیل‌پور، ۱۳۹۱: ۱۱).

«... بالدر (یا بالدور) در اساطیر و آیین‌های اسکاندیناوی رب‌النوع عقل، نور، پاکی، معصومیت، دوستی و روشنایی بود. او پسر اودین و فریگ و همسر ناننا و بسیار زیبا و عاقل بود و به دست برادر خود که رب‌النوع قضا و قدر بود بر اثر زخم تیری ناگهانی در گذشت. بالدر خدای توتون‌ها بود. آنها بری تجدید ادوار فصول سالیانه (بهار، تابستان، پاییز، زمستان) خدایان متعدد داشته‌اند که مهم‌تر از همه بالدر (نور متبرک) می‌باشد و او از همه خدایان مهربان‌تر و نجیب‌تر است و یک اسطوره ملی، حکایت غم‌انگیز او را (در پاییز) روایت می‌کند. بالدر از نظر اندام و سیما برازنده و مهربان‌ترین و داناترین رب‌النوع بود.» (معصومی، ۱۳۸۸: ۱۱۸۸-۱۱۸۹).

پیوندهای اسفندیار و بالدر

بارزترین و محکم‌ترین پیوندی که می‌توان بین اسفندیار و بالدر یافت رابطه آن‌ها با گیاهی مرموز و شگفت است. اسفندیار و بالدر هر دو ذاتی نیکو دارند، چهره‌ای محبوب و دوست‌داشتنی هستند و طرفداران بی‌شمار دارند. هر دو مورد حمایت ایزد/ایزدان و واسطه آن‌ها هستند. از مطالعه زندگی آن‌ها می‌توان به مشترکات جالب توجهی رسید که در این بخش از پژوهش آن‌ها را بیان می‌کنیم و در ادامه هر یک را با توضیحاتی روشن می‌سازیم. این موارد اشتراک را باید چنین ذکر کرد: ۱- نقش و حضور زن. ۲- رابطه مادر/ایزدبانوان با آن‌ها. ۳- شهریاری و نژادگی. ۴- فتنه‌انگیزی و خیانت به آن‌ها. ۵- ارتباط با درخت و گیاه. ۶- اهمیت و تقدس درخت/ گیاه مرتبط با آن‌ها. ۷- نقش نزدیکان/ آشنایان در آسیب دیدن آن‌ها. ۸- مجازات عاملان کشته شدن آن‌ها. ۹- زندگی دوباره و رستاخیز.

نقش و حضور زن

در سرگذشت اسفندیار و بالدر زن/ایزدبانو حضور و نقش فعال دارد. «فریگ یا فریگا مادر بالدر که از الهگان است برای حفظ فرزندش از گزند از همه موجودات جز از نهالی خرد پیمان می‌ستاند که به بالدر آسیب نرسانند. همسر او نیز در اندوه مرگ بالدر می‌میرد.» (روزنبرگ، ۱۳۷۹: ۴۲۱-۴۲۴).

این زنان در سرگذشت و روایات اسفندیار نیز به چند صورت حضور و نقش دارند. «همای و به‌آفرید خواهران او هستند که البته همای مطابق با آیین خویتوکدس/خویوده که در برهه‌ای از سنت زرتشتی به معنای ازدواج با محارم بوده است، همسر او نیز هست. و چنان‌که مشهور است اسفندیار برای نجات دادن آن‌ها از دست ارجاسپ به هفت‌خوان می‌رود و رویین‌دژ را می‌گشاید. کتابیون هم مادر اسفندیار است که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می‌کوشد پسر را از نبرد با رستم باز دارد. او دختر قیصر است که در اصل ناهید نام دارد و گشتاسب وی را کتابیون می‌نامد.» (آیدنلو، ۱۳۸۸: ۵).

پس از دختر نامور قیصرا که ناهید بُد نام آن دخترا
کتابیونش خواندی گران‌مایه شاه دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

«فردوسی، ج ۵: ۷۸/ب ۳۰ و ۳۱»

«اسم اصلی مادر اسفندیار (ناهید) یادآور نام آناهیتا، ایزدبانوی آب‌ها در اساطیر ایرانی است و از این نظر مادر اسفندیار را هم به سان مادران برخی از خدایان گیاهی، دست کم در حد تشابه اسمی با یکی از زن ایزدان مرتبط می‌کند. در یکی از روایات مرگ اسفندیار در «نزهت‌نامه» علایی او به ضرب هاونی که از دست «زنی» می‌افتد یا او به عمد بر سر پهلوان می‌اندازد کشته می‌شود.» (شهمردان بن ابی‌الخیر، ۱۳۶۲: ۳۴۱) در تاریخ طبری و تجارب‌الامم نیز اشاره‌ای آمده است که «پس از سخن چینی گرزم علیه اسفندیار، گشتاسب دستور می‌دهد او را در زندان زنان به بند بکشند.» (طبری، بی‌تا، ۵۲۶).

شهریاری و شاه‌زادگی و نژادگی

این شخصیت‌ها هر یک ایزد یا در پیوند با ایزد، دارای قدرت یا شاهزاده و نژاده‌اند و نام

و نشان و اسم و رسمی بلند در افواه دارند. بالدر در اساطیر و آیین های اسکاندیناوی رب النوع عقل، نور، پاکی، معصومیت، دوستی و روشنایی بود. او پسر اودین و فریگ و همسر ناننا و بسیار زیبا و عاقل او از همه خدایان مهربان تر و نجیب تر است از نظر اندام و سیما برازنده و مهربان ترین و داناترین رب النوع است. و به تبع این نژاد و هم برخوردار از حمایت ایزدان و صاحبان نیروهای برتر در چشم اطرافیان دارای قدرت و جایگاهی خواستنی است. اسفندیار نیز فرزند کتایون شاهزاده رومی تبار و گشتاسب شاه ملک ایران است و به سبب یاریگری های بسیار در حق ایران و ایرانی جایگاهی والا در چشم اطرافیان دارد و همچنین پیوند او با دین بهی او را از حمایت زرتشت برخوردار نموده است و به او بیش از پیش چهره ای توانا و در عین حال نیک ذات بخشیده است.

فتنه انگیزی و خیانت علیه اسفندیار و بالدر

در سرگذشت هردوی این شخصیت ها یک یا چند نیروی بدخواه و مخالف وجود دارد که بر ضد ایشان فتنه انگیزی و خیانت می کنند و دشواری هایی برای آنها به وجود می آورند. «...لوکی ایزد بدسرشتی است که راز زخم ناپذیری بالدر را به نیرنگ از مادر او می پرسد و سپس تیری از درخت سوگند ناخورده می سازد و به خدایی نابینا به نام «هودر» می دهد تا آن را به سوی بالدر باندازد و با این شرارت موجب کشته شدن بالدر می شود. درباره اسفندیار هم گرزم نزد گشتاسب بدگویی می کند و با تهمت و افترا باعث زندانی شدن اسفندیار می شود. از طرفی خود شاه هم با میل شدید به تاج و تخت تنها اسفندیار را به عنوان ابزاری برای پیش برد اهداف و دفع خطرات از سر خویش به کار می برد و آگاهانه وی را روانه مهلکه ای بی بازگشت می نماید. اسفندیار، جوان، دلیر و گرد، جویای تخت و تاج و سلطنت بود، چراکه پدر در مضایق و تنگناهایی که در هجوم دشمن دچار گشته بود به پسر وعده ی تاج و گاه داده بود و اینکه خود از فرمانروایی کناره خواهد گرفت. اما گشتاسب هر بار از وفای به عهد سر باز می زند و آن را به گشودن مشکل دیگر و انجام کاری دیگر موکول می سازد. گشتاسب می داند که در اندیشه اسفندیار سرپیچی از پادشاه معنا ندارد و از همین نقطه ضعف استفاده می کند و برای حفظ تاج و گاه خویش به حيله و

دروغ و پلیدی در حق او می‌پردازد. قدرت دو روی دارد. یک روی اراده کسی است که می‌خواهد خود را بر اراده‌های دیگر تحمیل کند و روی دیگر اراده‌ای اگر بتوان اراده گفت که کورکورانه اطاعت می‌کند ... چنین اطاعت کننده‌ای درهای قلمرو آزادی را به روی خود می‌بندد و رستم از این وادی بس دور است.» (رحیمی، ۱۳۷۴: ۱۴۳-۱۴۴).

اما اسفندیار چاره‌ای جز پافشاری برای رسیدن به خواسته ندارد. «تدبیر او جلب رضایت رستم به نرمی برای همراه شدن با اوست و در غیر آن تیغ و زور و زره برای مجبور کردن او به بند. و بهانه همه اینها هم ناتوان بودن است از سرپیچی فرمان شاه. سر فرود آوردن به فرمان شاه را در مرام خویش آرمانی مقدس می‌داند. البته عشق به آرمان امری مقدس است به شرط آنکه با خودخواهی و استبداد نیامیزد. اما در قدرت پرست خودخواهی به نهایت است و دیگران پیشاپیش در معبد آرمانی قربانی می‌شوند.» (همان: ۴۲) این چنین شاهد هستیم که هم بالدر و هم اسفندیار بدخواه و یا بدخواهانی دارند که با وجود ارزشمند بودن آن‌ها و محبوبیت‌شان ذات نیکوی هر یک، کمر به نابودی ایشان بسته‌اند.

ارتباط با درخت/گیاه

یکی از مهم‌ترین مشترکات و ویژگی‌هایی که مضمون روایت حماسه مربوط به اسفندیار و بالدر بیان می‌دارد روابطی است که با درخت و گیاه دارند. چنانکه در فصل‌های پیشین به تفصیل بیان شد مادر بالدر از همه موجودات سوگند می‌گیرد که به فرزندش آسیب نرساند و فقط گیاه خردی که در انگلیسی (Mistletoe) نامیده می‌شود از توجه او دور می‌ماند و سرانجام بالدر نیز به زخم همین گیاه کشته می‌شود. اسفندیار نیز که بنا بر فرضیه برخی ممکن است نمودی از خدایان نباتی باشد به چند صورت با درخت و گیاه پیوند دارد و این گزینه بسیار مهمی برای تقویت این حدس است.

به گفته سیمرغ در شاهنامه اسفندیار فقط با تیری از شاخه مخصوص درخت گز که باید با آداب و ترتیبی بریده، ساخته و پرتاب شود کشته می‌شود.

گزی دید بر خاک سر در هوا نشست از برش مرغ فرمانروا

بدو گفـت شـاخـی گزین راست تر سرش برتر و بنش برکـاست تر
 بدین گز بود هـوش اسـفندیار تو این چـوب را خوار مایه مدار
 «فردوسی، ج ۵: ب ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۱۲۹۹»

«در یکی از روایت‌های عامیانه - شفاهی، زرتشت چشمان اسفندیار را که تنها عضو آسیب‌پذیر اوست با چوب دو شقه درخت گزی در جنگ‌های دور دست طلسم می‌کند و رستم به راهنمایی سیمرغ آن چوب را می‌یابد و تیر می‌سازد.» (انجوی، ۱۳۶۹: ۷)

رابطه چوب گز با اسفندیار به این دلیل نیز مهم است که این درخت با دو ایزد گیاهی دیگر یعنی دومی/تموز و ایزیس هم ارتباط دارد. موضوع چوب ویژه رویین تن گش در قدیم‌ترین متن تا امروز شناخته شده از طومارهای نقالی (کتابت سال ۱۱۳۵ ه.ق) با شاهنامه متفاوت است و در آن سیمرغ، رستم را به مکانی می‌برد که مردی در آنجاست. وقتی رستم احوال او را می‌پرسد، مرد می‌گوید «من صیادم روزی باران عظیم بارید. ناگهان سیل بیامد و من خود را بر این پشته کشیدم و آواز به گوش من رسید که ای صیاد چوبی در میان سیل می‌آید وی را بگیری و در جایی نشانی که رستم بن زال را آن چوب ضرور می‌شود. زیرا که مهمان واسیه خود را کنده و چشم او نیز بدین چوب کنده خواهد شد در دست رستم چند مدت است که نگهبانی آن چوب می‌کنم باید که وی را ببری و پر وی را دو پیکان قرار دهی که روزی بر چشم اسفندیار خواهی زد. این بگفت رستم را جانب سیستان روانه کرد.» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۵۰).

در این گزارش نقالی نیز مرگ اسفندیار وابسته به چوب مخصوصی است که آب با خود می‌آورد و مردی مدت‌ها آن را می‌پاید و می‌پرورد. شاید چون اسفندیار در اصل اساطیری خویش احتمالاً از ایزدان گیاهی است باید با چوب درختی ویژه کشته شود.

در برخی روایات چگونگی زخم‌ناپذیر شدن پیکر اسفندیار، رویین تنی او نیز با درخت و گیاه مرتبط است. در منظومه زراتشت‌نامه/مولود زرتشت، اسفندیار با خوردن اناری که زرتشت به وی می‌دهد رویین تن می‌شود. بنا به گزارش طومار نقالی یاد شده هم «جاماسب، وزیر گشتاسب، هزار و یک گیاه را می‌جوشاند و روغن آن‌ها را می‌گیرد و سپس بر آن روغن تعویذ می‌خواند و بر اندام اسفندیار می‌ریزد و بر اثر آن، شاهزاده رویین تن می‌شود.»

(طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۸۳۸-۸۳۹) اگر این دو روایت رویین تنی اسفندیار با گیاهان و میوه درختی خاص را در کنار کشته شدن او با چوبی ویژه بررسی کنیم، می‌توان گفت که زندگی (آسیب‌ناپذیری) و مرگ این احتمالاً ایزد نباتی، وابسته به درخت و گیاه است و به مناسبت ذات اساطیری اسفندیار، درخت/گیاه نقشی دو گانه و متضاد در سرگذشت او دارد. گریگور ماگیستروس، نویسنده ارمنی قرن یازدهم میلادی نوشته است که «اسفندیار از ریشه و تنه سنگ شده درخت سدر در کوه سبلان پیکره‌ای از خود می‌سازد.» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۲۸). این موضوع مشابه و یادآور ساخته شدن تندیس آذریس از درخت است که پیشتر اشاره شد و پیوند اسفندیار را با درخت محتملاً سرشت نباتی او نشان می‌دهد. (آیدنلو، ۱۳۹۳: ۱۱)

در دو اشتقاق عامیانه ذکر شده برای نام اسفندیار، باز میان او و درختان و گیاهان ارتباط ایجاد شده که به رغم غیر علمی بودن معانی و ریشه‌های داده شده توجه برانگیز است. «در یکی از روایت‌های شفاهی/عامیانه داستان رستم و اسفندیار نام این پهلوان با «اسفند» مرتبط انگاشته شده است بدین صورت که چون کتایون فرزندش را در اسفندزاری و روی بوته‌های سبز اسفند به دنیا می‌آورد او را «اسفنزار» می‌نامند که همان اسفندیار است.» (انجوی، ۱۳۶۹، ج ۲: ۶). «در ریشه‌تراشی دیگر اسفندیار تحریفی از «سپیندار» دانسته شده که در زبان کردی به معنای «درخت سپیدار» است.» (اشنویی محمودزاده، ۱۳۸۳: ۲۷۸). «با اینکه مقدمه/خطبه داستان رستم و اسفندیار آفریده ذوق و خیال فردوسی است و به مایه‌های حماسی و اساطیری متن داستان هیچ ربطی ندارد یک نکته جالب در آن هست که صرفاً از باب مشابهت و نه عرضه قرینه یا اثبات مطلبی خاص ذکر می‌شود. در این مقدمه زیبا که بلبل سوگوار اسفندیار است» (آیدنلو، ۱۳۹۳: ۱۲) سراینده چنین می‌گوید:

که داند که بلبل چه گوید همی؟
به زیر گل اندر چه موید همی؟

گلی که بلبل زیر آن می‌موید تداعی گر گل/ گیاهی است که از خون بعضی از ایزدان گیاهی می‌روید. گویی در این جا نیز گل از خاک اسفندیار رسته و نمادی از حضور اوست که بلبل در زیر آن زاری می‌کند.

اهمیت و تقدس درخت مرتبط با اسفندیار و بالدر

درختان مرتبط با بعضی ایزدان نباتی در معتقدات مردمان پس از آنها مقدس، مهم یا مفید پنداشته شده است. از آن جمله «گیاه Mistletoe که بالدر با آن کشته می‌شود در اروپا پرستیده می‌شد و برای آن ویژگی‌های شگفت طبی و جادویی قائل بودند.» (فریزر، ۱۳۸۴: ۱۵۱). درخت گز کشنده اسفندیار نیز مقدس بوده است و به قرینه ترکیب «مردم گزپرست» که در شاهنامه به آن تصریح شده است این پیوند را همانند نمونه ذکر شده از حماسه بالدر شاهد هستیم. محمدبن محمد طوسی هم نوشته است «گویند به حد افغانستان گزستانی است در آن درختی هفده ارش ستبری آن، هر که از آن چوبی بشکند یک شبان روز دست وی درد کند. افغانیان آن را سجود کنند و آن را درخت برهن خوانند و در آن بیشه شیر و ببر باشد پس هر که در زیر این درخت آمد ایمن باشد از سباع» (طوسی، ۱۳۸۲: ۳۱۷).

مردم گزپرست شاهنامه قابل مقایسه با اهالی بیبلویس است که درخت گز دربردارنده صندوق آزیریس را نیایش می‌کردند. ممکن است سفارش سیمرخ به رستم که حالت دستهای او به هنگام نشانه‌گیری تیر گز به سوی چشمان اسفندیار باید به شیوه دست‌های مردم گزپرست در زمان پرستش این درخت باشد به دلیل رابطه ویژه این درخت با اسفندیار است و فقط با این تمهید خاص و در آمدن به هیأت پرستندگان درخت گز این تیر به چشم تجسد انسانی ایزد گیاهی اصابت می‌کند و او را می‌کشد.

نقش نزدیکان / آشنایان در آسیب دیدن اسفندیار و بالدر

در زندگی اسفندیار پدر او گشتاسب است که با آگاهی از چگونگی کشته شدن فرزند از طریق پیش‌گویی جاماسب به دلیل آزمندی قدرت و برای آسودن از تاج و تخت خواهی فرزند عامدانه او را به بستن دست رستم می‌فرستد تا کشته شود. این موضوعی است که خود اسفندیار هنگام جان دان به پشوتن اظهار می‌کند. بالدر نیز هرچند غیر مستقیم اما با سهل‌انگاری مادر و خوردن فریب لوکی به کام مرگ کشیده می‌شود. به این ترتیب که لوکی با نیرنگ از زبان مادر بالدر فریگ/فریگا درمی‌یابد که مرگ فرزند او تنها به واسطه گیاهی است که در منطقه‌ای دور روییده است. و با این اشتباه مادر، و همچنین فریب خوردن هودر

برادر او و پرتاب تیر به دست وی بالدر نیز همانند دیگر رویین تنان از پای در می‌آید.

سرانجام بد و مجازات مسببان کشته شدن اسفندیار و بالدر

خائنان و تهمت‌زندگان و عاملان کشته شدن این دو شخصیت دچار سرنوشت شوم و مجازات می‌شوند. «ایزدان لوکی را که فتنه‌گری‌های او باعث کشته شدن بالدر است، می‌گیرند و به پادافره این کار شکنجه‌اش می‌کنند.» (روزنبرگ، ۱۳۷۹، ۱: ۴۲۹-۴۳۰). همچنین رستم نیز پس از کشتن اسفندیار، اندکی زنده می‌ماند و شاید به پادافره قتل اسفندیار در چاه نیرنگ برادر ناتنی‌اش شغاد می‌افتد و جان می‌سپارد. چراکه پیش از کشته شدن اسفندیار، از جانب زال و سیمرغ و حتی در اندیشه خود او نیز عاقبت شوم کشتن شاهزاده اسفندیار بیان می‌گردد و ویرانی و نابودی زابلستان و اهل آن پیش‌بینی می‌گردد.

کین کشی و انتقام از کشتگان اسفندیار و بالدر

همان‌طور که در بخش‌های پیشین مفصل آمده است و اینک از تکرار آن پرهیز می‌شود، در روایت دانمارکی حماسه بالدر، «پدر او از رینداف دختر پادشاه روتینا، صاحب پسری به نام «بوس» می‌شود که در واقع برادر بالدر است و مدت‌ها پس از کشته شدن او هوتروس را می‌کشد و انتقام بالدر را می‌گیرد.» (پیچ، ۱۳۸۲: ۶۸).

در ماجرای کشته شدن اسفندیار نیز بهمن پس از مرگ رستم، برای مجازات رستم به کین خون پدرش اسفندیار، فرامرز را می‌کشد و زال را در بند می‌کند. داستان کین‌جویی بهمن از خاندان رستم را به تفصیل در منظومه بهمن‌نامه ایران‌شاه‌بن ابی‌الخیر می‌توانیم دنبال کنیم.

سوگ‌واری پس از مرگ اسفندیار و بالدر

در اسطوره بالدر همه موجودات گیتی غیر از لوکی پس از کشته شدن او و بنا به شرط زن ایزد جهان مردگان بر وی می‌گریند تا شاید دوباره زنده شود و بازگردد. بر اساس متن شاهنامه نیز «در داستان رستم و اسفندیار مراسم سوگ‌واری بر اسفندیار هر سال بر پا می‌شد که این نیز دقیقاً یادآور و مشابه آیین‌های عزای سالانه ایزدان گیاهی است.» (آیدنلو، ۱۳۹۳: ۲۲).

زندگی دوباره و بازگشت/رستاخیز

«بعد از زخم خوردن بالدر، از ایزد بانوی جهان مردگان می‌خواهند که او را زنده کند. الهه شرط این کار را گریستن همه موجودات در سوگ وی تعیین می‌کند اما چون لوکی در پیکر دیو از این کار سر باز می‌زند بالدر در آن‌جا می‌ماند ولی با نابودی گیتی و آغاز جهان جدید او دگرباره از سرزمین مردگان باز می‌گردد و در گروه خدایان زنده مانده از ویرانی و نابودی آخرالزمان قرار می‌گیرد.» (روزنبرگ، ۱۳۷۹، ج ۱: ۴۲۵).

درباره اسفندیار هم غیر از پادشاهی پسرش بهمن و انتقام‌گیری او از خاندان رستم که می‌تواند هم‌چون کیخسرو نمادی از ظهور دوباره و خویش‌کاری اسفندیار باشد، دو نکته قابل توجه دیگر باید ذکر شود: «نخست این‌که در یکی از داستان‌های شاهی-مردمی، او پس از کور شدن به تیر گز از رستم می‌خواهد تا سایبانی با یک در بسازد تا وی زیر آن بنشیند. تهمتن این کار را انجام می‌دهد ولی به سفارش سیمرغ دو در برای آن می‌سازد. سپس دست اسفندیار را می‌گیرد تا او را زیر سایبان ببرد اما اسفندیار ستون را می‌کشد تا سایبان بر سر آنها بریزد و هر دو بمیرند. رستم از در دوم می‌گریزد و سقف فقط بر سر خود اسفندیار آوار می‌شود.» می‌گویند در آن صحرا هنوز هم صدای اسفندیار از زیر خاک شنیده می‌شود.» (انجوی، ۱۳۸۹، ج ۲: ۲۷) اعتقاد عامیانه به شنیده شدن صدای اسفندیار از زیر خاک به معنای زنده بودن او در این اندیشه است. نکته دوم این جملات یکی از نامه‌های گریگور ماگیستروس ارمنی (قرن یازدهم میلادی است که «من بیوراسب این را در کوه دماوند است می‌شناسم. سپندیار را نیز که در کوه سبلان بسر می‌برد فراموش نمی‌کنم و یا ارتواز را در قلّه آرات.» (خالقی مطلق، ۱۳۸۱: ۲۹). از آن‌جا که ضحاک و ارتواز در روایات ایرانی و ارمنی در کوه‌های دماوند و آرات زنده به بند کشیده شده‌اند و تا روز رستاخیز زنده‌اند ذکر نام اسفندیار در کنار آنها این گمان را پیش می‌آورد که شاید این اشاره نیز به زنده به بند بودن اسفندیار در کوه سبلان در این اعتقاد وجود دارد.

برتری یا کاستی

در پایان باید گفت که روایات برجای مانده از حماسه بالدر در قیاس با شاهنامه فردوسی از نظر ارائه جزئیات بسته به حجم مطالب، توصیفات بسیار کم‌تری از شخصیت‌ها را در اختیار ما می‌گذارد. همین مسئله به پرورش بهتر و مناسب‌تر شخصیت اسفندیار و ارتباط یافتن استوارتر مخاطب با او منجر شده است. از طرفی در بررسی این دو شخصیت باید چنین گفت که در حماسه، بخش جدایی‌ناپذیر قدرت‌مند بودن شخصیتی است که اصل داستان پیرامون او تنیده می‌شود. پر واضح است که شخصیت بالدر، با همه نیکی‌ها و معصومیت‌ها جنبه قدرت‌مند و پهلوانی ندارد و برعکس اسفندیار سراسر جنگ‌جویی و نبرده سواری و تاخت پیشگی است. هر جا که نام او می‌آید، آمیخته است با دل‌آوری‌ها و چالاک‌های او و آن‌که هم اسفندیار و هم بالدر در نهایت در چنگال سرنوشت به چاه هلاک می‌افتند اما اسفندیار به هیچ عنوان شخصیتی منفعل ندارد و در تمام مراحل حیات، برای جان می‌کوشد.

نتیجه‌گیری

با بررسی آثار حماسی دو سرزمین فارغ از مبحث تأثیرگذاری و تأثیرپذیری، نکته‌ای بر خواننده دقیق نظر آشکار می‌گردد و آن وجوه اشتراک فراوان در بین این آثار است که علت این شباهت‌های گسترده را باید در ریشه مشترک خلق اساطیر و حماسه‌ها که همانا ذهن انسان دغدغه‌مند پیشین است دانست. هنگامی که در زمینه واحدی چون ترس از مرگ و نیستی انسان فارغ از محدوده جغرافیا و رنگ و نژاد و زبان به چالش کشیده می‌شود بنا به ضمیر مشترک بشری میل به راه‌گریزی از آن می‌یابد اما تدبیر آن را نه که در دنیای بیرون بلکه در ذهن و جهان درون خویش می‌جوید. همین مسئله به خلق اسطوره‌رویین‌تن که تسلی‌بخش هراس‌ها و حیرت‌ها و تجلی آرمان‌ها و مطلوب‌های انسانی است منجر می‌شود. با بررسی دو حماسه شاهنامه فردوسی و حماسه بالدر و دو رویین‌تن آرمانی این آثار یعنی اسفندیار و بالدر شاهد مشترکات بسیار آن‌ها در رویین‌تنی، پیوند با عناصر طبیعت، نحوه مرگ و کشته‌شدن، دوستان و دشمنان و حامیان و نیروهای مقابل آن‌ها هستیم که بر گفته و مدعای ما که یکی از علل شباهت حماسه‌ها در پاره‌ای از محتوای آن‌ها که کم‌اهمیت و

کم بسامد هم نیست همین ریشه مشترک جهان انسانی و ذهن بشری و ذات مرگ اندیش و مرگ گریز و جاودانگی جوی اوست.

در شاهنامه فردوسی و حماسه بالدر و به طور خاص شخصیت های اسفندیار و بالدر این جنبه های اشتراک بسیار است و دقت در این جنبه ها برای خواننده خالی از فایده نیست و شناخت بهتر او را از اساطیر و به اندیشه واداشته شدن او در پیوند هرچه بیشتر ذات انسانی که میدان ظهور و بروز آن ادب، ادبیات و فرهنگ سرزمین ها و ملل گوناگون است را میسر می گرداند. هرچند که در سنجش دو اثر با کاستی ها و نقاط ضعف و قوت و غث و سمین ساختار و شخصیت پردازی نیز روبه رو باشیم اما این مسئله اهمیت اصل موضوع که پیوندهای ذاتی اندیشه حماسی بشر است را رد نمی کند.



منابع

۱. آیدنلو، سجاد (۱۳۸۸)، *فرضیه‌ای درباره مادر سیاوش*، هفت گفتار در شاهنامه پژوهی، تهران: انتشارات سخن.
۲. سجاد آیدنلو، (۱۳۹۱)، *طومار نقالی شاهنامه*، تهران: به‌نگار.
۳. انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۳۶۹)، *فردوسی نامه*، تهران: انتشارات علمی.
۴. _____ (۱۳۸۹)، *جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۵. اشنویی محمودزاده، رحیم. (۱۳۸۳)، *معانی بعضی از اسامی کهن و ایرانی در زبان کردی*، تهران: پیام نور.
۶. بهار، مهرداد، (۱۳۷۸)، *پژوهشی در اساطیر ایران*، تهران: آگه.
۷. پاینده، حسین، (۱۳۸۵)، *نقد ادبی و دموکراسی*، تهران: نیلوفر.
۸. داد، سیما، (۱۳۸۷)، *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: مروارید.
۹. رحیمی، مصطفی. (۱۳۷۶)، *تراژدی قدرت*، تهران: انتشارات نیلوفر.
۱۰. روزنبرگ، دونالد. (۱۳۷۹)، *اساطیر جهان*، ترجمه عبدالحسین شریفیان، تهران: انتشارات اساطیر.
۱۱. طبری، محمد بن جریر. (بی‌تا)، *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*، به کوشش ابوالقاسم پاینده، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ.
۱۲. طوسی، محمد بن محمود، (۱۳۸۲)، *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، به اهتمام منوچهر ستوده، انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۳. فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۶)، *تصحیح: جلال خالقی مطلق، دفتر پنجم*، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا: انتشارات مزدا با همکاری بنیاد میراث ایران.
۱۴. فریزر، جیمز جرج. (۱۳۸۴)، *شاخه زرین*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: انتشارات آگه.

۱۵. کزازی، میر جلال‌الدین، (۱۳۷۶)، رویا، حماسه، اسطوره، تهران: مرکز.
۱۶. _____، (۱۳۸۴)، آب و آینه، جستارهایی در فرهنگ و ادب، تبریز: آیدین.
۱۷. مختاریان، بهار، (۱۳۹۲)، درآمدی بر ساختار اسطوره‌ای شاهنامه، تهران: آگاه.
۱۸. معصومی، غلامرضا. (۱۳۸۸)، دایرة المعارف اساطیر و آیین‌های باستانی جهان، تهران: انتشارات سوره مهر.
۱۹. نامور مطلق، بهمن، (۱۳۹۲)، درآمدی بر اسطوره‌شناختی، تهران: سخن.

مقالات

۲۰. آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۳)، اسفندیار و ایزدی گیاهی، پژوهش‌های ادبی، شماره چهل و پنجم.
۲۱. اسماعیل‌پور، ابوالقاسم. (۱۳۹۱)، درآمدی بر اسطوره‌های بنیادی شاهنامه، کتاب ماه ادبیات، شماره شصت و چهارم.
۲۲. راشد‌محصل، محمدرضا. (۱۳۸۲)، چند نکته درباره فردوسی و شاهنامه، پژوهشنامه ادب غنایی، شماره اول.

Interpretation and analysis of epic thinking in Iran (Shahnameh) and Scandinavia (Scandinavian epic)

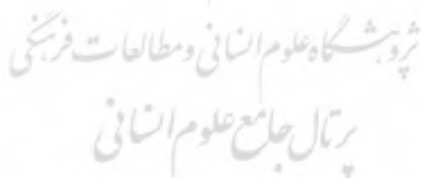
Roya Ganje¹, Dr. Ali Mohammad Moezeni²

Abstract

Apart from influencing and being influenced through the works of two lands, it is possible to go into specific topics which have some points in common regarding the content. The same common points can be used to compare both a topic and an approach as well as a content similar and common in these two different lands. The issue of having a strong body can be considered to be an important factor in literature and beliefs of different lands demonstrating the human history and primitive humans.

The current study aims to investigate Iranian and Scandinavian epical thoughts along with the most famous expression of the same thoughts in epical works of these two nations. It also aims to state and compare the commonalities, superiorities, and inferiorities in order to put these two works in the same framework through which we are able to scrutinize each of them in detail.

key words:Iran, Scandinavian, myth, epical thoughts, Esfandiar, Balder, Revengeous



¹. Ph.D. student of Persian language and literature, Khalkhal Islamic Azad University, Khalkhal, Iran.

². Professor of Persian Language and Literature, Tehran University, Tehran, Iran (Responsible Author)